

نقل قول‌ها در جلسه‌ی سی و دوم

# شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

خردادماه ۱۴۰۲

شنیدنِ دقوقی در میانِ نمازِ افغان آن کشتی که غرقِ خواست شدن

(۱۹۰) آن دقوقی در امامت کرد ساز  
و آن جماعت در پی او در قیام  
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد  
در میان موج دید او کشتی‌ای  
هم شب و هم ابر و هم موجِ عظیم  
(۱۹۵) تندبادی هم‌چو عزرائیل خاست  
اهل کشتی از مهابت کاسته  
دست‌ها در نوحه بر سر می‌زدند  
با خدا با صد تَضَرُّع آن زمان  
سر برهنه در سجود آنها که هیچ  
(۲۰۰) گفته که بی‌فایده است این بندگی  
از همه اومید بیریده تمام  
زاهد و فاسق شد آن دم مُتَّقِی  
نه ز چپ‌شان چاره بود و نه ز راست  
در دعا ایشان و در زاری و آه

اندر آن ساحل درآمد در نماز  
اینتُ زیبا قوم و بگزیده امام!  
چون شنید از سوی دریا: «داد داد»!  
در قضا و در بلا و زشتی‌ای  
این سه تاریکی و از غرقاب بیم  
موج‌ها آشوفت اندر چپ و راست  
نعره و اوایل‌ها برخاسته  
کافر و مُلحد همه مُخلص شدند  
عهدها و نذرها کرده به جان  
رویشان قبله ندید از پیچ‌پیچ  
آن زمان دیده در آن صد زندگی  
دوستان و خال و عم، بابا و مام  
هم‌چو در هنگامِ جان‌کندن شقی  
حیله‌ها چون مُرد، هنگامِ دعاست  
بر فلک زیشان شده دودِ سیاه

دعا و شفاعتِ دقوقی در خلاصِ کشتی

(۲۰۵) چون دقوقی آن قیامت را بدید  
گفت: «یارب! منگر اندر فعل‌شان!  
خوش سلامت‌شان به ساحل بازبر!  
ای کریم و ای رحیمِ سَرمدی!  
ای بداده رایگان صد چشم و گوش!  
(۲۱۰) پیش از استحقاق بخشیده عطا

رَحْم او جوشید و اشک او دوید  
دست‌شان گیر، ای شه نیکونشان!  
ای رسیده دست تو در بحر و بر  
درگذار از بدسگالان این بدی!  
بی‌ز رشوت بخش کرده عقل و هوش!  
دیده از ما جمله کُفران و خطا

ای عظیم! از ما گناهانِ عظیم  
ما ز آرزوی حرص خود را سوختیم  
حُرمتِ آن که دعا آموختی  
تو توانی عفو کردن در حریم  
وین دعا را هم ز تو آموختیم  
در چنین ظلمت چراغ افروختی».

(۲۱۴) هم‌چنین می‌رفت بر لفظش دعا  
اشک می‌رفت از دو چشمش، و آن دعا  
آن دعای بی‌خود آن خود دیگر است  
آن دعا حق می‌کند؛ چون او فناست  
واسطهٔ مخلوق نه اندر میان  
آن زمان چون مادرانِ با وفا  
بی‌خود از وی می‌برآمد بر سَمَا  
آن دعا زو نیست، گفتِ داور است  
آن دعا و آن اجابت از خداست  
بی‌خبر ز آن لابه کردن جسم و جان



دعای خالصانه حتماً مستجاب می‌شود:

هین بگو که رُکنِ دولت جُستن است  
از همهٔ کار جهان پرداخته  
نیک بنگر اندر این، ای مُحتَجِب!  
هر که را دل پاک شد از اعتلال  
هر گشادی در دل اندر بستن است  
«کو و کو» می‌گو به جان چون فاخته  
که دعا را بست حق بر «اُسْتَجِب»  
آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال

(مثنوی، د ۳/ ۲۳۰۵ - ۲۳۰۲)



دعای حقیقی باید از سرِ درد و سوز باشد. دعای بی‌درد نشانهٔ افسردگیِ جان و تیرگیِ روان است:

درد آمد بهتر از مُلکِ جهان  
خواندنِ بی‌درد از افسردگی است  
آن کشیدن زیر لب آواز را  
آن شده آواز صافی و حَزین  
تا بخوانی مر خدا را در نِهان  
خواندنِ با درد از دل‌بُردگی است  
یاد کردن مبدأ و آغاز را  
ای خدا، وی مُسْتَغَاث و ای مُعین!

نالۀ سگ در رهش بی‌جذبه نیست	زانکه هر راغب اسیرِ رهزنی است
چون سگ کهنی که از مردار رست	بر سرِ خوانِ شهنشاهان نشست
تا قیامت می‌خورد او پیش غار	آبِ رحمت عارفانه بی‌تغار
ای بسا سگ‌پوست کاو را نام نیست	لیک اندر پرده بی‌آن جام نیست
جان بده از بهر این جام، ای پسر!	بی‌جهاد و صبر کی باشد ظفر؟
صبر کردن بهر این نبود حرج	صبر کن که الصبرُ مفتاحُ الفرج

(مثنوی، د ۳/۲۱۲ - ۲۰۳)



خداوند از رازهای دل ما آگاه است، ولی این امر سبب نمی‌شود که ما دعا را بر زبان نیاوریم. بهتر است که دعا بر زبان جاری شود:

لیک گفتمی گرچه می‌دانم سرت زود هم پیدا کنش بر ظاهر

(مثنوی، د ۱/۶۰)



دعا فقط تکرار لفظ یا لقلقه زبان نیست. آنچه که به دعا نیرویی شگرف و تأثیرگذار می‌بخشد، جان شکوهمند آکنده از درد انسان است:

گشت با عیسی یکی ابله رفیق	استخوان‌ها دید در حُفْرَةُ عمیق
گفت: «ای همراه! آن نام سنی	که بدآن تو مرده را زنده کنی،
مر مرا آموز! تا احسان کنم	استخوان‌ها را بدآن باجان کنم.»
گفت: «خامش کن که آن کار تو نیست	لایقِ آنفاس و گفتار تو نیست
کآن نَفَس خواهد ز باران پاک‌تر	وز فرشته در روش درآک‌تر
عمرها بایست تا دم پاک شد	تا امینِ مخزنِ أَفلاک شد
خود گرفتی این عصا در دستِ راست	دست را دستانِ موسی از کجاست؟

(مثنوی، د ۱۴۷/۲ - ۱۴۱)



اگر کسی، با الفاظی کژ و دلی راست، دعا کند، خدا دعای او را می‌پذیرد:

گر حدیث کژ بود، معنیت راست      آن کژی لفظ مقبول خداست

(مثنوی، د ۱۷۱/۳)



«بیان آن که خطای مُجَبَّانِ بهتر از صوابِ بیگانگان است نزد محبوب»:

آن بلال صدق در بانگ نماز	«حَیَّ» را «هِیَّ» همی خواند از نیاز
تا بگفتند: «ای پیمبر! راست نیست	این خطا اکنون که آغاز بناست
ای نبی و ای رسول کردگار!	یک مؤذّن کاو بُود افصح، بیار!
عیب باشد اول دین و صلاح	لحن خواندن لفظِ «حَیَّ عَلَی الْفَلاح».
خشم پیغمبر بجوشید و بگفت	یک دو رمزی از عنایاتِ نهفت،
کای خَسان! نزد خدا «هِیَّ» بلال	بهتر از صد «حَیَّ» و خَیَّ و قیل و قال

(مثنوی، د ۱۷۴/۳ - ۱۷۲)



خداوند به دل انسان نگاه می‌کند نه به زبان او:

ما زبان را ننگریم و قال را	ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بُود	گرچه گفت لفظ ناخاضع رود
ز آن که دل جوهر بُود، گفتن عَرَض	پس طُفیل آمد عَرَض، جوهر عَرَض
چند از این الفاظ و اضمار و مجاز؟	سوز خواهم سوز، با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز!	سر به سر فکر و عبارت را بسوز!

موسیا! آداب‌دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند

(مثنوی، د ۲ / ۱۷۶۴ - ۱۷۵۹)



گریهٔ انسان باعث می شود دریای رحمت خدا بجوشد و گره از کارهای انسان باز شود:

چون بگریانم، بجوشد رحمتم	آن خروشنده بنوشد نعمتم
گر نخواهم داد، خود نمانمیش	چونش کردم بسته دل، بگشایمیش
رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست	چون گریست از بحر رحمت موج خاست

(مثنوی، د ۲ / ۳۷۵ - ۳۷۳)



مولانا در داستان **کودک حلوافروش**، به مخاطب خود توصیه می کند که پیروزی و کامیابی خود را از طریق

زاری و اظهار نیاز به دست آورد:

گفت: «آن دینار اگر چه اندک است	لیک موقوفِ غریوِ کودک است
تا نگرید کودک حلوافروش	بحر رحمت در نمی آید به جوش».
ای برادر! طفلِ طفلِ چشمِ توست	کامِ خود موقوفِ زاری دان درست!
گر همی خواهی که آن خلعت رسد	پس بگریان طفلِ دیده بر جسد!

(مثنوی، د ۲ / ۴۴۵ - ۴۴۲)



خدا از سرِ کرم، بندهٔ خود را می گریاند، تا نعمت‌های خویش را به او ببخشد:

زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است	رحمتِ کُلّی قوی‌تر دایه‌ای است
دایه و مادر بهانه‌جو بُود	تا که کی آن طفل او گریان شود

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید  
گفت: «أدعوا الله»، بی‌زاری مباش! تا بجوشد شیرهای مهرهاش

(مثنوی، د ۲ / ۱۹۵۴ - ۱۹۵۱)



هرگاه خداوند کسی را دوست داشته باشد و بخواهد او را یاری کند، میل او را به سوی زاری و تضرع متوجه

می‌سازد:

چون خدا خواهد که مان یاری کند  
ای خنک چشمی که آن گریان اوست  
آخر هر گریه آخر خنده‌ای است  
هر کجا آب روان، سبزه بُود  
باش چون دولاب نالان چشم‌ترا!  
اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار!  
میل ما را جانب زاری کند  
ای همایون دل که آن بریان اوست  
مردِ آخرین مبارک بنده‌ای است  
هر کجا اشکی دوان، رحمت شود  
تا ز صحنِ جائت برروید خُضر  
رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آرا!

(مثنوی، د ۱ / ۸۲۲ - ۸۱۷)



گریه و زاری در درگاه خدا ارزش فراوانی دارد:

می‌ستاند قطره چندی ز اشک  
می‌ستاند آه پُرسودا و دود  
بادِ آهی که ابر اشکِ چشم راند  
هین، در این بازارِ گرم بی‌نظیر  
ور تو را شکی و ریبی ره زَنَد  
می‌دهد کوثر که آرد قند رشک  
می‌دهد هر آه را صد جاهِ سود  
مر خلیلی را بدآن «اَوَاه» خواند  
کهنه‌ها بفروش و مُلکِ نقد گیر!  
تاجرانِ انبیا را کُن سَنَد!

۱ - اشاره به آیه ۱۱۰ / سورهٔ اسراء: «بگو: خدا را بخوانید، یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، نام‌های نیکو از آن اوست».

بس که افزود آن شهشه بختشان      می نتاند گه کشیدن رختشان

(مثنوی، د ۶/۸۸۷ - ۸۸۲)



زاری باعث رستگاری می‌شود:

گفت: ای دانای سرّ و شاهِ فردا!  
آب دیده پیش تو با قدر بود  
آه و زاری پیش تو بس قدر داشت  
پیش تو بس قدر دارد چشم تر  
دعوت زاری است روزی پنج بار  
نعره مؤذن که حیا علّ فلاح  
خاکم از زاری و گریه بسته کرد  
من نتانستم که آرم ناشنود  
من نتانستم حقوقِ آن گذاشت  
من چگونه گشتمی استیزه‌گر؟  
بنده را که در نماز آ و بزارا!  
و آن فلاح این زاری است و اقتراح

(مثنوی، د ۵/۱۶۰۰ - ۱۹۹۵)



و نیز:

آن که خواهی کز غمش خسته کنی  
تا فروآید بلا بی‌دفاعی  
و آن که خواهی کز بلایش و آخری  
گفته‌ای اندر نبی کان اُمتان  
چون تضرّع می‌نکردند آن نفس  
لیک دل‌هاشان چو قاسی گشته بود  
تا نداند خویش را مُجرّم عنید  
راه زاری بر دلش بسته کنی  
چون نباشد از تضرّع شافعی  
جان او را در تضرّع آوری  
که بر ایشان آمد آن قهرِ گران،  
تا بلا زیشان بگشتی باز پس  
آن گنه‌هاشان عبادت می‌نمود  
آب از چشمش کجا داند دوید؟

(مثنوی، د ۵/۱۶۰۷ - ۱۶۰۱)





«قصه قوم یونس بیان و بُرهانِ آن است که تَضَرُّع و زاریِ بلائیِ آسمانی را دفع می کند و حق تعالی فاعلیِ مُختار است، پس تَضَرُّع و تعظیم پیش او مفید باشد»:

چون تَضَرُّع را بر حق قَدرهاست  
و آن بها کآن جاست زاری را، کجاست؟  
هین، امید اکنون میان را چُست بند!  
خیز، ای گرینده و دایم بخند!  
که برابر می نهد شاهِ مَجید  
اشک را در فضل با خونِ شهید

(مثنوی، د ۵ / ۱۶۱۹ - ۱۶۱۷)



گریه واقعی آن است که همه وجود آدمی را به آتش بکشاند و او را به جنبش و تلاش وادارد. چنین گریه‌ای در آسمان نیز شور و غلغله می‌افکند:

زور را بگذار و زاری را بگیر!  
زاریِ مُضَطَّرِ تشنه معنوی است  
رحم سوی زاری آید، ای فقیر!  
گریهٔ اخوانِ یوسف حیلست است  
که درویشان پُر ز رشک و عِلت است ...  
گفت: خاکت بر سر، ای پُربادمشک!  
که لبِ نان پیش تو بهتر ز اشک  
اشک خون است و به غم آبی شده  
می‌نیرزد خاکِ خونِ بی‌هده  
کُلِّ خود را خوار کرد او چون بلیس  
پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس  
من غلامِ آن که نَفروشد وجود  
جز بد آن سلطانِ بافضال و جود  
چون بگرید، آسمان گریان شود  
چون بنالد، چرخ یارب‌خوان شود

(مثنوی، د ۵ / ۴۹۲ - ۴۷۴)



فضل و رحمت خدا کسی را در بر می‌گیرد که دلی شکسته و جانی آکنده از نیاز و سوز داشته باشد:

دستِ اشکسته برآور در دعا!      سوی اشکسته پَرَدِ فضلِ خدا  
گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ      ای برادر، رو بر آذر بی‌درنگ

(مثنوی، د ۵ / ۴۹۴ - ۴۹۳)



کسی که دعا می کند، همواره در حال فروتنی و افتادگی باشد:

لطفِ شه جان را جنایت جو کند؛      ز آن که شه هر زشت را نیکو کند  
رو، مکن زشتی! که نیکی‌های ما      زشت آید پیش آن زیبای ما  
خدمت خود را سزا پنداشتی      تو لوای جرم از آن افراشتی  
چون تو را ذکر و دعا دستور شد      ز آن دعاکردن دلت مغرور شد  
هم‌سخن دیدی تو خود را با خدا      ای بسا کاو زین گمان افتد جدا  
گر چه با تو شه نشیند بر زمین      خویشتن بشناس و نیکوتر نشین!

(مثنوی، د ۲ / ۳۴۱ - ۳۳۶)



دعایی که از جانی پاک برآید، لزوماً پاسخی درخور از سوی خدا می‌یابد:

هر که را دل پاک شد از اغْتِلال      آن دعایش می‌رود تا ذوالْجَلال

(مثنوی، د ۳ / ۲۳۰۵)



اگر کسی در خود شوق و ذوق دعا را نمی‌یابد و زبانی شایسته دعا ندارد، باید کاری کند که دیگران او را

دعا کنند:

گفت: «ای موسی! ز من می‌جو پناه      با دهانی که نکردی تو گناه!»  
گفت موسی: «من ندارم آن دهان.»      گفت: «ما را از دهانِ غیر خوان!»

از دهان غیر کی کردی گناه؟  
 آن چنان کن که دهانها مر تو را  
 از دهانی که نکردهستی گناه  
 یا دهان خویشان را پاک کن  
 از دهان غیر برخوان کای اله!  
 در شب و در روزها آرد دعا  
 و آن دهان غیر باشد، عذر خواه  
 روح خود را چابک و چالاک کن.

(مثنوی، د ۳ / ۱۸۶ - ۱۸۰)



کسی که به مقام «بیخودی» رسیده باشد، دعایش دعای خداست:

آن دعای بی خود آن خود دیگر است  
 آن دعا حق می کند، چون او فناست  
 واسطه مخلوق نه اندر میان  
 آن دعا ز او نیست، گفت داور است  
 آن دعا و آن اجابت از خداست  
 بی خبر ز آن لابه کردن جسم و جان

(مثنوی، د ۳ / ۲۲۲۱ - ۲۲۱۹)



ثناي ما در حقيقت ترک ثناست؛ چراکه ما از طريق ثنا داريم هستي خود را اثبات مي کنيم:

این ثنا گفتن ز من ترک ثناست  
 پیش هست او بیاید نیست بود  
 گر نبودی کور، از او بگداختی  
 کین دلیل هستی و هستی خطاست  
 چیست هستی پیش او؟ کور و کبود  
 گرمی خورشید را بشناختی

(مثنوی، د ۱ / ۵۱۹ - ۵۱۷)



گناه سبب می شود که دعا مستجاب نشود:

تو همی خسبی و بوی آن حرام  
 همره آنفاس زشت می شود  
 می زند بر آسمان سبز فام  
 تا به بوگیران گردون می رود

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز	در سخن گفتن بیاید چون پیاز
گر خوری سوگند: «من کی خورده‌ام	از پیاز و سیر تقوی کرده‌ام»
آن دم سوگند غمّازی کند	بر دماغ همنشینان بر زند
بس دعاها رد شود از بوی آن	آن دل کز می‌نماید در زبان
«إخسوا» آید جواب آن دعا	چوبِ رد باشد جزای هر دغا

(مثنوی، د ۳ / ۱۷۰ - ۱۶۴)



بسیاری از دعاها به زیان شخص دعاکننده‌اند و چنانچه مستجاب شوند، به او آسیب می‌رسانند. خداوند چنین دعاهایی را مستجاب نمی‌کند:

دزدکی از مارگیری مار بُرد	ز ابلهی آن را غنیمت می‌شمرد
وارهید آن مارگیر از زخم مار	مار گشت آن دزد او را زار زار
مارگیرش دید، پس بشناختش	گفت: «از جان مار من پرداختش
در دعا می‌خواستی جانم از او	کش بیابم، مار بستانم از او
شکر حق را کآن دعا مردود شد	من زیان پنداشتم و آن سود شد».
بس دعاها کآن زیان است و هلاک	وز گرم می‌نشود یزدان پاک

(مثنوی، د ۲ / ۱۴۰ - ۱۳۵)



گاهی خدا دعای بنده را مستجاب نمی‌کند؛ چون که او را دوست دارد و می‌خواهد او را در درگاه خود نگاه دارد:

ای بسا مُخلص که نالد در دعا	تا رَوَد دودِ خلوصش بر سما
تا رود بالای این سقفِ برین	بوی مجمر از این المذنبین
پس ملایک با خدا نالند زار	کای مُجیبِ هر دعا، وی مُستجار!

بندۀ مؤمن تَضَرُّع می کند  
 تو عطا بیگانگان را می دهی  
 حق بفرماید که نه از خواریِ اوست  
 حاجت آوردش ز غفلت سوی من  
 گر برآرم حاجتش، او وارود  
 گرچه می‌نالد به جان، یا مُسْتَجَار!ِ  
 خوش همی آید مرا آوازِ او  
 وآنکه اندر لابه و در ماجرا  
 بی مُرادِ مؤمنان از نیک و بد  
 او نمی داند به جز تو مُسْتَدَّ  
 از تو دارد آرزو هر مُشْتَهی.  
 عینِ تأخیرِ عطا یاریِ اوست  
 آن کشیدش مُوکشان در کوی من  
 هم در آن بازیچه مُسْتَعْرِق شود  
 دلشکسته، سینه خسته، گو، بزار!  
 وآن خدایا گفتن و آن رازِ او  
 می فریباند به هر نوعی مرا ...  
 تو یقین می‌دان که بهر این بُود

(مثنوی، د ۶ / ۴۲۳۷ - ۴۴۱۷)



از طریق دعا می توان به نیازها و حاجت‌های خویش، از راهی غیر عادی، دست یافت:

گر بنالیدی و مُسْتَعْفِرِ شدی  
 لیک استغفار هم در دست نیست  
 زشتیِ اعمال و شومیِ جُحُود  
 دل به سختی همچو روی سنگ گشت  
 چون شعیی کو؟ که تا او از دعا  
 از نیاز و اعتقادِ آن خلیل  
 یا به دریوزه مُقَوِّس از رسول  
 نورِ رفته از کَرَمِ ظاهر شدی  
 ذوقِ توبه نُقْلِ هر سرمست نیست  
 راه توبه بر دل او بسته بود  
 چون شکافد توبه آن را بهر کشت؟  
 بهر کشتن خاک سازد کوه را  
 گشت ممکن امرِ صَعْبِ و مُسْتَحِیل  
 سنگلاخی مَزْرَعی شد با اصول

(مثنوی، د ۲ / ۱۶۴۸ - ۱۶۴۲)



یکی از سودهای بی نظیرِ دعا پالایش شدن باطن از آلودگی‌ها و آرا شدن دل از غم‌ها است:

ذکر حق پاک است، چون پاکی رسید  
 می‌گریزد ضدها از ضدها  
 رخت بر بندد، برون آید پلید  
 شب‌گریزد، چون بر افروزد ضیا  
 نه پلیدی ماند و نه اندهان  
 چون در آید نام پاک اندر دهان

(مثنوی، د ۳ / ۱۸۸ - ۱۸۶)



دعا دل انسان را از اندوه نجات می‌دهد و او را شادمان می‌کند:

خانه آن دل که ماند بی‌ضیا  
 تنگ و تاریک است چون جانِ جهود  
 از شعاع آفتابِ کبریا،  
 نه در آن دل تافت تابِ آفتاب  
 بینوا از ذوقِ سلطانِ ودود  
 گور خوش‌تر از چنین دل مر تو را  
 نه گشادِ عرصه و نه فتحِ باب  
 زنده‌ای و زنده زاد، ای شوخ و شنگ!  
 آخر از گورِ دلِ خود برتر آ!  
 زین چّه و زندان بر آ و رو نما!  
 دم نمی‌گیرد تو را زین گورِ تنگ؟  
 یوسفِ وقتی و خورشیدِ سما  
 زین چه و زندان بر آ و رو نما!  
 یونست در بطنِ ماهی پخته شد  
 مخلصش را نیست از تسبیح بُد  
 حبس و زندانش بُدی تا یبعثون  
 گری نبودى او مُسیح، بطنِ نون  
 چیست تسبیح؟ آیتِ روزِ اُکست  
 او به تسبیح از تنِ ماهی بجست  
 بشنو این تسبیح‌های ماهیان!  
 گری فراموش شد آن تسبیحِ جان  
 هر که دید الله را، اللهی است  
 این جهان دریاست و تن ماهی و روح  
 ورنه در وی هضم گشت و ناپدید  
 گری مُسیح باشد، از ماهی رهید

(مثنوی، د ۲ / ۳۱۴۱ - ۳۱۲۹)



یکی از نشانه‌های این که خداوند کسی را به حال خودش وا گذاشته است و کاری به کار او ندارد، این است که ذوق دعا و عبادت را از او می‌گیرد:

آن یکی می‌گفت در عهدِ شعیب  
چند دید از من گناه و جرمِ ها  
حق تعالی گفت در گوشِ شعیب  
که بگفتی: «چند کردم من گناه  
عکس می‌گویی و مقلوب، ای سفیه!  
چند چندت گیرم و تو بی‌خبر  
زنگ تو بر توت، ای دیگ سیاه!  
بر دلت زنگار بر زنگارها  
گر زند آن دود بر دیگِ نُوی  
ز آن که هر چیزی به ضد پیدا شود  
چون سیه شد دیگ، پس تأثیرِ دود  
چون شعیب این نکته‌ها با وی بگفت  
جان او بشنید وحیِ آسمان  
گفت: «یا رَب! دفع من می‌گوید او  
گفت: «ستارم، نگویم رازهاش  
یک نشانِ آن که می‌گیرم ورا  
وز نماز و از زکات و غیر آن  
می‌کند طاعات و افعالِ سنی  
طاعتش نغز است و معنی نغز نه  
ذوق باید، تا دهد طاعاتِ بر  
دانه بی‌مغز کی گردد نهال؟

که خدا از من بسی دیده است عیب  
وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا.  
در جواب او فصیح از راهِ غیب،  
وز کرم نگرفت در جرمِ اله»،  
ای رها کرده ره و بگرفته تیه!  
در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر؟  
کرد سیمای درونت را تباه  
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها  
آن اثر بنماید، ار باشد جوی  
بر سپیدی آن سیه رسوا شود  
بعد از این بروی که بیند زود زود؟...  
ز آن دم جان در دل او گل شکفت  
گفت: «اگر بگرفت ما را، کو نشان؟»  
آن گرفتن را نشان می‌جوید او». .  
جز یکی رمز از برای ابتلاش  
آن که طاعت دارد از صوم و دعا  
لیک یک ذره ندارد ذوق جان  
لیک یک ذره ندارد چاشنی  
جوزها بسیار و در وی مغز نه  
مغز باید، تا دهد دانه شجر  
صورت بی‌جان نباشد جز خیال».

(مثنوی، د ۲ / ۳۳۹۷ - ۳۳۶۴)



انسان جاهل و رذیلمند سعادت دعا کردن را نمی‌یابد:

جان جاهل زین دعا جز دور نیست	ز آنکه یا رَب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفل است و بند	تا ننالد با خدا وقت گزند
داد مر فرعون را صد مُلک و مال	تا بکرد او دَعْوِ عَزَّ و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر	تا ننالد سوی حق آن بدگُهر
داد او را جمله مُلکِ این جهان	حق ندادش درد و رنج و اندُهان

(مثنوی، د ۳/۲۰۲ - ۱۸۹)



دعای خالصانه می‌تواند انواع بیماری‌های جسمی را از بین ببرد و سلامتی و شادمانی را برای انسان به ارمغان

بیاورد:

صومعه عیسی است خوانِ اهلِ دل	هان و هان، ای مبتلا، این در مهل!
جمع گشتندی ز هر اطراف خَلق	از ضَریر و کنگ و شَلُّ و اهلِ دَلق
بر درِ آن صومعه عیسی صباح	تا به دم اوشان رهاند از جُنّاح
او چو فارغ گشتی از اوراد خویش	چاشتگه بیرون شدی آن خوب کیش
جوق جوقی مبتلا دیدی نزار	شسته بر در در امید و انتظار
گفتی: «ای اصحابِ آفت! از خدا	حاجت این جملگانان شد روا
هین روان گردید بی‌رنج و عنا	سوی غفّاری و اِکرامِ خدا».
جملگان چون اشتران بسته‌پای	که گشایی زانوی ایشان به رای،
خوش دوان و شادمانه سوی خان	از دعای او شدند پا دوان

(مثنوی، د ۳/۳۰۶ - ۲۹۸)